

# أَبُو الْمَشَاغِلِ

نادر ابراهيمي



۹ پیشگفتار

۱۵ فصل اول

چند جمع و تفریق خیلی ساده همراه با قدری ضرب  
و یک عدد تقسیم (عادلانہ و غیراعشاری)

۲۵ فصل دوم

روی زیاد، چه کارها می‌کند واقعاً

۶۳ فصل سوم

«کوه را بردوش خود، از کوه بالا می‌برم»

۸۵ فصل چهارم

ته‌مانده‌های فصل‌های دوم و سوم

۱۱۹ فصل پنجم

ناگهان یک روز صبح یک غول کامل آمریکایی وارد صحنه‌ی کارزار می‌شود

۱۵۱ فصل ششم

دیگر، هرگز آواز نخواهم خواند...

۱۷۱ فصل هفتم

سالهای سخت، سخت‌ترین سالها، سالهای خوب، خوبترین سالها...

۲۰۷ فصل هشتم

فقط چند کلمه باقی مانده است فقط چند کلمه

در روزگار ما. این ابداً مهم نیست که دیگران، ما را چگونه قضاوت می‌کنند. مهم این است که ما، در خلوقی سرشار از خلوص، خویشتن را چگونه قضاوت می‌کنیم.

ابن مشغله

## فصل اول

### چند جمع و تفریق خیلی ساده همراه با قدری ضرب و یک عدد تقسیم (عادلانہ و غیراعشاری)

من از حساب چیزی نمی‌فهمم؛ هیچ چیز... اما هیچ اعتقادی هم ندارم به اینکه در زمینه‌ی علم ریاضیات بی‌استعداد بوده‌ام و چند عدد ژن ضد ریاضی، از همان آغاز خلقت، در خونم جاری بوده است، یا اصولاً خداوند فرمان داده بوده است که در خون نادر ابراهیمی مطلقاً ژن علوم ریاضی و فیزیک و شیمی داخل نکنید تا ادیب بشود. نع! من دروغ بزرگی به نام «استعداد» را باور نمی‌کنم و تحت هر شرایطی هم باور نخواهم کرد. چند بار این حرف را از من شنیده‌اید؟ بله؟ عیبی نیست. یک بار دیگر هم تن به شنیدن بسپارید. هر کس، هر چه بخواهد می‌شود — بدون تردید؛ مشروط بر آنکه شرایط مناسب وجود داشته باشد یا به وجود آورده شود. همین. من از حساب چیزی نمی‌فهمم، فقط به خاطر آنکه در شرایطی ژشد کردم که حرف حساب در میان نبوده است. هر چه دیدم، نا حساب؛ هر چه شنیدم، نا حساب؛ و ظلم و شقاوت، بی حساب. اما، حال که ساخت لاقبل بخشی یا بخش‌هایی از شرایط، در توان من است، می‌خواهم ناتوانی‌ام را در حساب جبران کنم. تصمیم کاملاً جدی گرفته‌ام که از ۵۵ سالگی مُعَلِّم ریاضی

بگیرم، ریاضیات را یاد بگیرم، و در ۶۵ سالگی، اگر خدا خواست و زنده ماندم، مُعَلِّم ریاضیات بشوم...

... و برای شروع کار، می‌خواهم کتاب ابوالمشاغل را با جمع و تفریق، و حتی ضرب و تقسیم‌هایی شروع کنم که در شان یک مُبتدیِ علاقمند باشد...

•

جانم برایت بگوید: کتاب اولِ زندگیِ امیرارسلانِ عصر خُرده سرمایه‌داریِ کلان باخ‌خواهی آنجا تمام شد که ما، مؤسسه‌ی «ایران پژوه» را، چون خیلی خیلی آزمان باخ می‌خواستند، و هر کاری می‌خواستیم بکنیم، باخ می‌خواستند، و هر کاری نمی‌خواستیم بکنیم، باز هم باخ می‌خواستند، و دائماً بی‌خود و بی‌جهت باخ می‌خواستند، و آدم‌های خیلی خیلی محترم و وزین مثل معاون‌های وزیرها و مدیرکل‌های اداره‌ها و چاقوکش‌های محل کارها آزمان باخ می‌خواستند (با قید اینکه برای «بالاها» می‌خواستند!) با کلی بدهی و سرشکستگی و ورشکستگی (و واقعاً سرافکنندگی از اینکه مثل کودکانِ عقب‌مانده لج کرده بودیم و باخ نداده بودیم) بستیم (مبتداً کجا، خبر کجا! فاعل کجا، فعل کجا! واقعاً که!) و رفتیم قدری در هوای آزادِ وطنِ اسیرمان، در کوه‌ها و دشتهای و جاده‌های خلوت و روستاهای پرت افتاده‌ی سراپا درد و مرض و غم قدم زدیم و تفکر کردیم. باخ می‌خواستند، باخ می‌خواستند. ببخشید! منظورم مردمِ دردمند روستاها نیستند. قلمم به نوشتن و بازنوشتن این جمله عادت کرده است. (اینطور چیز نوشتن و تکرارِ بیش از حد و حساب یک فعل را — بجا و بیجا — در دستور زبان فارسی می‌گویند: «عدم حذف فعل به قرینه» که یک قانون بسیار قدیمی در دستور نگارش است. ما، در کتاب اولِ زندگی‌مان، از قانون «حذف فعل به قرینه» استفاده کردیم، راه به جایی نبردیم؛ حال می‌خواهیم از قانون «عدم» استفاده کنیم، شاید به هر تقدیر، به جایی برسیم؛ که شاعر، نمی‌دانم به چه مناسبت گفته است: «عدمش به وجود...»)

(ما هم مثل اغلبِ کلاسیک‌ها، همینطور بدون علت و منطق، اشعار

قُدما را — با معنی و بی‌معنی — ضمیمه‌ی نوشته‌مان می‌کنیم تا مُسَلَّم شود که وظیفه‌ی نویسنده‌ی، در روزگار ما، به طور در بست و ویژه‌ی بیسوادان نیست، و بعضی‌ها که کوره‌سوادِ دارند هم حق دارند چیزهایی بنویسند.) بعد، از آنجا که کودکی‌های سرشار از اندوه و آوارگی‌مان، سخت با ما بود، همیشه‌ی خدا با ما بود، و در خواب و بیداری با ما بود، و دیگر نمی‌توانستیم به این واقعیتِ تردیدناپذیر پشت کنیم که بچه‌های ما، خیلی بیش از بزرگ‌هایمان نیازهای فرهنگی و اخلاقی و روانی دارند، تصمیم گرفتیم به خدمت کودکان وطن درآییم و گناهان پیشینیان خود را، به سهم خود، جبران کنیم. پس، «سازمان همگام با کودکان و نوجوانان» را بنیاد نهادیم و یک باب هم دکانِ کتابفروشی به نام «ایران کتاب» را. (مبلغ مربوط به سرفق‌لی را کلاً و جزئاً، «باجناق» بزرگم دکترا میدوار پرداخت کرد؛ ولی از آنجا که کلمه‌ی «باجناق» اصولاً کلمه‌ی زیبا و لطیف و احساس‌برانگیزی نیست و در ادبیات نباید از اینگونه کلمات بدترکیب استفاده کرد، کلمه‌ی «باجناق» را از جمله‌ی فوق و جمله‌های متشابه حذف می‌کنیم. در نتیجه خودمان صاحبِ مغازه می‌شویم. به این قانون حذف به موقع می‌گویند «قانونِ منها کردن» که مُنجر به اضافه کردن می‌شود — البته اضافه کردنِ سرمایه». این قانون، ویژه‌ی نظام‌های خُرده سرمایه‌داریِ کلان باخ‌خواهی است.)

بعد، پرداختیم به تولید کتابهای ناب و ویژه‌ی کودکان — به خصوص کتاب‌هایی که کمبود آنها در میدان ادبیات کودکان و نوجوانان میهن‌مان، کاملاً محسوس بود. مثلاً همسرم، برای نخستین بار در ایران، پانزده کتاب برای کودکان دو تا پنج ساله ترجمه کرد، همه از آثار زبده و برگزیده‌ی ادبیات کودکان جهان برای این دوره‌ی سنی، و البته عنوانِ مترجم «کتاب برگزیده‌ی سال» برای کودکان قبل از دیستان را نیز از سوی «شورای کتاب کودک» — که یک سازمان مطلقاً غیردولتی و تا حدی هم ضدنظام شاهنشاهی بود — به دست آورد.